مهدی اخوان ثالث

نوعی وزن در شعر امروز فارسی

(۲)

در آنچه گذشت به این نکته متوجه شدیم که شاهنامه با همه ارزش برتر از تصورش ، به‌سبب التزام یك وزن با آن قیدها ، از این دو نقص مبرا نمانده است :

اول آن که به‌مناسبت تغییر محنه‌ها و حالات شاعر بنا به‌سباق‌سنتی که ملزم به آن بوده، نمیتوانسته وزن‌را عوض کند، اگرچه لازم باشد.

دوم این که به‌سبب رعایت تساوی طولی مصرعها و گاهی به‌سبب قید آنچنانی قافیه، کلامش از زواید پاك نیست .

البته گفتن «نقص » با این گونه سنجش و برآوردکردن و نتیجه‌گرفتن ، واصولا این استنباط و داوری، زائیدهٔ بی‌توجهی به‌ارزش وعظمت شاعر و کار وهنر او نیست، بلکه درسی است که میخواهیم وبایداز کیفیت آثار شاعران بزرگ گذشته بگیریم تاراه خودرا بهتر بازشناسیم و کارخودرا بسنجیم و استوارتر و مجهزتر قدم در آینده گذاریم والا این گونه توجه با این کیفیات وخصوصیات که مولود نیازمندیها ودرخواستها ودربایستها والهامات این زمان است، در زمانهای گذشته نباید بوجود میامد ، چنانکه نیامد . کار گذشتگان باید همانطور که برداشت شده است وسرانجام گرفته برداشت میشدوسرانجام میگرفت . هرزمانی طالب وهمراه خصوصیاتی است و رسوم وعاداتی دارد که بایدداشته باشد وآنرا هم به‌وجود میآورد .

«خواجه نصیر توسی» محقق روشن‌اندیش، درمقالت نهم «اساس‌الاقتباس» ، مقالهٔ شعر، میگوید: «رسوم وعادات را درکارشعر مدخلی عظیم‌است و به‌این سبب هرچه درروزگاری یا نزدیك قومی مقبول است، درروزگاری دیگر و نزدیك قومی دیگر مردود ومنسوخ است.»

او گذشت‌روزگار نو وکهنه‌شدن‌هارا دخیل‌درنحوهٔ‌پسنداهل‌روزگار میشناسد، نزدیك به‌همین معنی «نظامی» میگوید :

« به هر مدتی گردش روزگار
ز طرزی دگر خواهد آموزگار »
« سر آهنگ پیشینه کج روکند
نوائی دگر در جهان نو کند »

« به بازی در آید چو بازیگری
ز پرده برون آورد پیکری »
« بدان پیکر از راه افسونگری
کند مدتی خلق را دلبری »
« چو پیری در آن پیکر آرد شکست
جوان پیکری دیگر آرد بدست » .
« بدین گونه بر نو خطان سخن
کند تازه پیرایه های کهن »
« زمان تا زمان خامهٔ نخلبند
سر نخل دیگر بر آرد بلند »
« چه گم گردد از گوهری آب و رنگ
دگر گوهری سر برآرد زسنگ» (۱)

قدمای ما ازمحقق وشاعر، آنان که در فنون خود سرآمد وراستین بوده‌اند همه روشن اندیش ومترقی و دارای فکری پیشرو و نوپسند بوده‌اند. این بعضی پیراندیشه ، فرتوت نوایم بیمایگان هستندکه چهار دست وپا به‌ظواهر و اعراض چسبیده‌اند و سرموئی نوآوری وپیشروی وتجاوز ازحدود کهن راجایز نمیشمرند و بگذار نشمرند .

« فردوسی » متوجه این مجال تنگ بوده است وگاهی برای این‌که آسیب بعضی ازقیود راجبران کند، به‌موزیك داخلی‌وزن وتناسب‌حروف‌کلمات پناه‌میبرده است: مثلا جائی‌که سخن ازجنگ ومیدان نبرد است، ولاجرم خشونت وصلابت‌و تهییج‌را ایجاب میکنت ، الناظی را برمیگزیندکه دراین منظوربه اوبیشتر مدد بخشدومناسبت بیشتر داشته باشد،گوئی میخواسته‌قسمتی ازبارقیود رابدوش‌تناسب وحالت حروف وطنین آنها بیندازد؛ مثلا دراین بیت به دو حرف «چ»و«خ»گوئی توجه ودقت داشته :

« ستون کرد چپ‌را و خم کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست »

که‌درمصراع نخستین توجه خواننده را بدین دو حرف جلب‌میکند و در مصرع دوم توفانی‌ازآن دو برمی‌انگیزدتاحالت منظورخودرا در شنونده‌میافریند. ولی آنجاکه نرمی ولطافت موردنظراوست؛ مثلا جائی‌که بزمی‌است یاوصف‌دلبری حرفها همه‌برسرزبان ومیان‌دولب‌آب میشود:

(همی بوی مشك آید ازموی‌او...»
وهموگوید درقصهٔ دخترشاه سمنگان.
« دو برگ گلش سوسن می سرشت
دو شمشاد عنبر فروش بهشت »

واین ازخلاقیت وهنروعظمت شاعر است. ممکن‌است بگویند او را دراین

(۱) اقبالنامه یاخردنامهٔ نظامی ـ طبع‌مرحوم وحید-۱۳۱۷ شمسی‌ص۱۱-۱۰

خصوص شاید عمدی درکار نبوده (وشاید بگوبنند این‌شعرها الحاقی است) ولی‌ما که امروزآثار اورا میخوانیم ودرباره‌اش داوری میکنیم، بااین‌هنرنمائیها روبرو میشویم و باید به‌آن توجه پیداکنیم و دیگران راتوجه دهیم ،.چراچنین‌دقتها یا ابیات الحاقی‌مثلا در دیوان «میرزا شاطرحسینعلی فلان» . نیست؟

چون‌گفتگو ازمشکلات وزن پیش‌آمد و به شاهنامه اشارتی شد، بدنیست که‌یکی ازنوادر الزامهای ضرورت وزن راکه به‌شاهنامه هم‌مربوط است از نوشتهٔ مرحوم علامه «قزوینی» نقل‌کنیم از دوصفحهٔ آخردیوان «ناصرخسرو» طبع سال ۱۳۳۵ بااین شرح‌که: «... مصطلح درنزد ارباب عروض بدون هیچ‌استثنا دراسم این بحر (بحر متقارب) به صیغهٔ اسم فاعل از باب تفاعل است نه بحر تقارب به صیغا مصدروگمان میکنم منشاء این اشتباه بعضی اشعار « نصاب الصبیان » باشد؛ مثلا :

« به بحر تقارب تقرب نمای
بدین وزن میزان طبع آزمای »

*

« ایا عارضت رشك خورشید و ماه
گرت در تقارب بود اشتباه »

*

« چو استاد بحر تقارب نوشت
بدین وزن میزان او را بهشت »

و امثال ذلك، ولی بایددانست‌که استعمال « تقارب » دراشعار « نصاب » برای ضرورت شعراست زیراکه‌کلمهٔ «متقارب» را از عجایب آنست‌که درخود بحر متقارب نمیتوان به هیچ وجه‌آورد و درهرجای هر مصراعی‌از این بحرکه کلمهٔ «متقارب» را بخواهیدبگنجانید وزن میشکند. پس‌صاحب «نصاب»مجبوربوده‌است که‌قهراً وفسراًکلمهٔ «متقارب» را به«تقارب» تبدیل‌کند ؛ مثل‌این‌که « فردوسی » همه‌جا مجبورشده است درشاهنامه‌کلمهٔ «ابرا نشهر» را (که‌به معنی مملکت ایران است ردرعهدفردوسی وقبل ازاو وبعدازاوهمه‌کس همین‌طورازمملکت ایران تعبیر کرده‌است‌مثل «ابوریحان» و«یاقوت» و«فرخی» وصاحب «مجمل‌التواریخ» وغیرهم وغیرهم) که به بحرمتقارب محال است‌بگنجد ، همه‌جا این‌کلمه را به «شهرایران» بدل‌کرده است . چنانکه مثلا درحکایت‌کشته شدن «سیاوش» درتوران‌ورسیدن‌آن خبربه ایران‌گوید :

« همه **شهرایران** به ماتم شدند پراز درد نزدیك رستم شدند»

ودرحرکت «رستم» ازنیمروز بسوی ایران‌گوید :

«چو نزدیکی **شهر ایران**رسید همه جامهٔ پهلوی بر درید »

وکمی‌بعد :

«مر او را سوی **شهرایران** برد به نزدیك شاه دلیران برد »

و درجای دیگر:

« چنین گفت بهرام کای راد شاه ز سیما ، رزین تو نیکی مخواه »

« که ویرانی **شهر ایران** از اوست که نه‌مغز بادش به‌تن در نه پوست »

و در تمام شاهنامه همین‌کار را کرده است . و همچنین مثلا «اسطرلاب» را «سطرلاب» و «برزفری» را «فریبرز» کرده است وغیرذلك وغیرذلك، مقصودازاین تطویل آنست که درضرورت شعرواضطراربرای تصحیح وزن‌شعراهزارکارکرده‌اند.» تمام شد نقل از «قروینی».

اینجا بدنیست درحاشیه وبه‌تأیید سخن علامه « قزوینی » راجع به بحر «متقارب» واین‌که «بونصرفراهی» سراینده «نصاب‌الصبیان» به ضرورت وزن نام بحررا «تقارب» گفته است، این نکته افزوده شود که «رشید وطواط» (یا «ادیب صابرترمذی») در رسالهٔ شواهد اوزان شعرعربی و فارسی در مورد این بحرگفته است :

« چو اندر «مقارب» کنی «تا» فزون

بر این‌گونه تقطیعش آید برون »

« فعولن فعولن فعولن فعول

زهی دولتت را بقا رهنمون » (۱)

همین‌رساله را مرحوم «عباس‌اقبال» درمجلهٔ یادگار، قبل‌ازمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، منتشرکرده بوداما بیت‌مورد بحث‌مادرآنجا چنین‌آمده :

« چواندر «تقارب» نهی پا درون

بدین گونه تقطیعش آید برون... الخ»(۲)

پیداست‌که پادرون نهادن در «تقارب» معنای معقولی ندارد وصحیح‌همان «ت» افزودن‌در«مقارب» است‌که «متقارب» شود .

واما یکی‌دیگرازضرورتهای بامزه که«اسدی توسی»سرایندهٔ «گرشاسب‌نامه» گرفتار آن بوده است اینست‌که بدبختانه شاعرپس از سرودن ده هزار بیت شعر نمیتوانسته است‌نام خودرا (درواقع تخلص ونسبت خودرا) درکتابش بگنجاند! و ناچار بوده به‌زورحساب‌حروف ابجدبخواننده حالی‌کندکه‌من سرایندهٔ این ده‌هزار بیت‌شعرم، «اسدی» هستم چون دربحرمتقارب نمیگنجد ، ناچار میگوید:

به‌این نامه‌گرنامم آیدت رای به «دال» اسد حرف ده را فزای

حرف «ده» مطابق‌حساب ابجد «ی» است‌که باافزودن‌آن به‌دال«اسد» نام شاعر «اسدی» درمیآید .

نظیرهمین حال «اسدی» را داشته است **«محمدجان قدسی‌مشهدی»** که از مناهیر شعرای سبك‌هندی است، ازاقران ومعاصران صائب وکلیم، وچون بسیاری

---

(۱) رك : مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، تهران- شمارهٔ ۳ سال نهم- فروردین ۱۳۴۱ص۳۱ «رساله‌ای درباب اوزان شعرعربی و فارسی» به‌تصحیح استاد مجتبی مینوی- (۲) مجلهٔ یادگار شماره ۱۰سال اول خرداد ۱۳۲۴ ص۷۱

از شعرای آن عصر بهندکوچیده ، در عهد وعهدهٔ « شاهجهان » عزت و ثروت بسیار یافته .

«قدسی» ازکسانی‌است‌که به‌تقلیدشاهنامه منظومه‌ئی تاریخی‌به‌نام «ظفرنامه شاهجهانی » درهشت هزاربیت سروده است. یك‌خرده بدبختی مضحك «قدسی» این بوده است‌که نام یکی از ناموران ظفرنامهٔ حماسی او، از جانشینان رستم و سهراب واسفندیار ـ یعنی عبدالله‌خان فیروز جنگ ـ در بحر متقارب نمیگنجیده است !

آری همه‌چیز آن ایام یادآور قصهٔ دیگ‌وچغندراست. وقتی‌جانشین فردوسی توسی،«حاج محمدجان قدسی‌مشهدی» شود وجانشین‌شاهنامه، «ظفرنامه‌شاهجهانی» لاجرم جانشین رستم دستان هم، «عبدالله‌خان» بایدباشد .

باری بیچاره‌قدسی تن‌به‌ضرورت وزن درداده ازآن افندی‌رستم‌صولت‌چنین یاد میکند :

« نهنگی است از غایت احتشام
نگنجد به «بحر» ازبزرگیش‌نام» (۱)

* * *

در علم بدیع ازعلوم سه‌گانهٔ مربوط به‌شعر«صنعتی» هست به‌نام «حشو» و آن‌چنین است‌که شاعردرشعرکلمه یاکلماتی بیاوردکه اگرآنرا حذف‌کنند، به‌معنی ومقصود بیانش‌آسیب وارد نیاید واگر حذف نکنند احیاناً معنی‌شعر راکاملتر و زیباترسازد وآن صنعت را برسه‌قسم اعتبارکرده‌اند : نخست «حشوملیح» ودیگر «حشومتوسط» وسومی (ومضحك‌ترازهمه مخصوصاً از جهت این‌که جزء «صنایع» و آرایشها نیزمحسوب شده) «حشوقبیح» است. شرح‌بیشتر و امثلهٔ آنرا باید در کتب بدیع‌خواند. مقصود ماایننست‌که گوئی برای سکوت و تززدن وسرباز زدن از تغییر وزن وموجد جلوه دادن آنچه مرسوم است، بافید «حشو» این صنعت اختراع یازاده شده باشدکه‌شاعر بنابضرورت وزن درسرو بن یك بیت‌یامصرع یا وجوداین کدحرفش‌تمام‌شده یا درمیان‌آن باوجوداین‌که لازم‌نیست، برای‌اینکه قالب‌وزن‌را پرکند ،کلماتی بیاورد واگرازاو پرسیدندکه این حرفهای زیادی چیست : ناچار بگوید : «رعایت‌صنعت حشوقبیح یامتوسط است»

* * *

درموردآنچه تاکنون‌گفته شد ، « **نیما یوشیج** » میگوید باآهنگ شعری که دراسلوب قدماست : « یك مایهٔ معین به‌شعرداده میشدکه شاعر وظیفه نداشت ازآن احترازکند . مثل این‌که در موسیقی شاگردی‌که درس اول خود راگرفته است ، نتهای‌گام رابه‌ترتیب منظم وطبیعی‌که دارند ، یکی‌پس ازدیگری تکرار کرده ، در این صورت نتواند هیچگونه‌آهنگ (Ton) مخصوصی راکه منظور باشد ایجادکند . این حالت برای هرقطعه از اشعار قدماکه به‌یك وزن سروده

---

(۱) راجع به‌این‌فقره‌که **خوشگو** درسفینهٔ خود متذکرشده، رك: حواشی تذکرهٔ **میخانه** چاپ‌آقای گلچین معانی ص۸۲۴

شده بود وفق پیدا میکرد. دربعضی‌نقاط دنیا قیود دیگری براین قید(به‌مناس
بیکاری و تفنن شعرا) افزوده میشد. مثلا در ادبیات ما ، بعضی‌شعرای لفاظ
تصنع‌کار ، قافیه را دوبرابر کرده ازآن‌حظ‌مضاعف میبردند[مقصود «نیما »صنا
ذوقافیتین است] البته دیگران نیزآنها راتحسین میکردند ... دامنهٔ پر
پیش شدن این وزنها درنزد شعرای کلاسیك قدیم وسیع نبود ؛ اگرلازم بود
مناسبت موضوع ، به اوزان اشکال مختلف بدهندجزچند شکل معین ومحدود، چی
به دست نمیآوردند . نمونهٔ این شکلها در ادبیات ما (که البته زیبائی مخصو
خود را داراست) زیاد است ، وزن معروف به « بحرمتقارب » را «حافظ»بر
ساقینامه و « فردوسی» برای موضوعات جنگی خودبرگزیده است ... اگرازو
رنگی ورقص‌آور «مخزن الاسرارنظامی‌گنجوی» ، که هیچ مناسبتی بامقام پا
حکمت ندارد ، بگذریم ، وزنیکه موضوع عشق « خسرو و شیرین » او با
برداشت شده است، وزن مناسب‌تری است برای بیان یك داستان عاشقانه ،
باوجود این ، حالت یکنواخت داستان دلپسندنیست وآهنگ مناسبی راکه شا
بنابرحالات واحساسات مختلف خود (مخصوصاً درترکیب یك داستان‌که مجال
اشخاص متصل عوض میشوند) لازم دارد، نتوانسته است بدست بیاورد زیراشا
وظیفه داشته‌که علی‌الرسم داستان را بایك وزن تمام‌کند ... درحالیکه شاع
ناچار باشد ازیك وزن معین ومحدود پیروی‌کند ، نخواهد توانست هارمونی‌لازم
(بنا برحالات واحساسات مختلف) به‌اثرشعری خود بدهد . ازاین‌گذشته الف
رانیز (بیشتر درمواقعیکه قافیه واقع میشوند) ازاثر موزیکی‌خود می‌اندازد.
شعرای قدیم (اگرآثار شعریشان را از نقطه نظر وزن وارتباطآن بااحساسا
حالات‌مختلف تجزیه‌کنیم) آزادی حرفزدن را به[سنن‌و]قواعدنقلی(traditionel
فروخته بودند. دربسیاری از موارد محتاج بودندکه مطلب شعری خود را ت
کنند، ولی‌قافیه‌الفاظ تمام نشده بود. آن‌وقت‌بواسطهٔ یك اجبار بیجا وبیمناس
وقتیکه وسط بیت‌با مصراعی بودند ، مجبور بودند تاآخر بیت یا مصراع ر
کنند ؛ معلوم است ازچه چیزها ... برای این‌که مقدارهای هجائی‌یامقدارها
صوت ـ وکلمات باهم وفق بیداکند، شاعریك دسته لفظ رامصالح‌کارخودمیساخ
بعدآنها را (باشکلی‌که ضمناً زننده هم نباشد) با مراقبت‌کامل وگاهی با زحم
زیاد درشکم وسوراخهای‌مطلب میگنجاند ونیز درمواقعیکه‌شاعر نمیخواست‌مطل
شعری خود رانام‌کند ، عکس این قضیه صدق میکرد...»

بعضی ازاین مطالب را تا آنجاکه به مسألهٔ وزن مربوط بودمن با ذ
امثله‌ای ؛کم وبیش ، شرح‌کردم. حالا میپردازم به‌این‌که «نیما» این عیبها
راکه برشمرد ، چگونه به‌قول خودش «مرمت» میکند .

هنوز بسیارندکسانیکه وقتی‌شعری مثل‌آن دو شعر ابتدای مقاله میشنو
ازبابت وزن وقافیه‌آن ابراز نارضائی ونگرانی میکنندواحساس رمیدگی‌درایش
پیدا میشود ؛ ولی‌پدیدگفت اگر درد درد وزن وقافیه است، اینگونه شعرهاهر

را دارد . باید این رمیدگی‌را برطرف‌کرد وسطح آشنائی‌مردم رابا توضیح کافی بالابرد .آخراین هم یك نوع وزن است ، قاعده وقانون هم دارد. شعرگفتن در این‌گونه اوزان به آن معنی نیست‌که دیگرکسی « نباید » شعری مثلا در وزن شاهنامه بگوید و هرکه گفت‌گناه‌کرده است وکارش‌کهنه ومتبذل است وباید اورا مسخره‌کرد، نه اگر مطلبی‌شاعرانه ، مطلبیکه «شعر» باشد ، احساس تازه‌ئی، اندیشهٔ حسی شدهٔ عالی وزیبائی، فی‌المثل درقالب یك قصیده یامثنوی یاغزل‌هم ریخته شود وقالب ومحتوی هماهنگی داشته باشند وبیان بیان شعری (نه روزنامگی واداری وبازاری)باشد وسراینده ازعهدهٔ بیان برآید ووزن وقافیه‌موجب نشودکه سرودست مطلب شکسته شود، دراین صورت کسی‌باچنین شعری‌وباگوینده آن جنگ ودعوا ندارد . غزل‌باشد ، مثنوی باشد، قصیده یادوبیتی و چهارپاره باشد، ولی«شعر» بایدگفت . اما این‌هم‌گناه نیست‌که‌کسی‌وزن را به‌مناسبت‌مقصود کوتاه وبلند اختیارکند. شاعرحساب‌میکندکه‌دراین‌صورت واین طوربهتره‌میتواند ازعهده برآید ؛ چه مانعی‌دارد؟ این‌رمیدگی بیشتر به‌سبب‌تعصب‌وتحجراست نه‌به‌خاطر هنردوستی .

این ابتکار و استخراج «نیما» حاصل‌جهد وروشن بینی و بصیرت عمیقی است وکاری‌است منطقی واصولی وباارزش ، «نیما» وزنهای دیگر راخراب‌نکرده آن صدوبیست وزن راازمانگرفته ؛ بلکه نوعی برانواع‌وزنها افزوده‌است؛ نوعیکه میتواند ازهمه وزنها استفاده‌کند وحتی‌دریك شعر به‌مناسبت تغییرحالت ازدویاچند وزن بهره بگیرد .

عمریك شاعرنبابد فقط صرف این شودکه درقالب چند « مفاعلن‌فعلات » یا چند « فعولن فعول » کلمه بریزد . شاعر برای وجود این وزنها نیست بلکه این وزنها هستندکه وسائل‌کار شاعرند تا از هرکدام به‌هرمناسبت‌که لازم دارد استفاده‌کند .

این اوزان قبلاهم بود (البته منظور این نیست‌که «نیما» کاری نکرده ؛ مثلاازنظر ادراك اصیل وطبیعی و مولود زمان ، بیان وآفرینش بسیاری شعرهای خوب و واردکردن نوعی‌مکالمه درشعر ونوعی‌برداشت ودرآمد سخن وغیره ، بلکه دراین مورد بخصوص یعنی‌وزن است‌که میگویم؛)کاری‌که «نیما»کرده است‌اینست که او میگوید مثلا درفلان وزن تابه‌حال هرمصرعی‌با مصرع دیگر ازنظر تعداد هجا مساوی بوده وطول مصرعها اندازهٔ هم بوده و باید به‌اجبار ازیك جای معین شروع میشدوبه‌جای معین دیگرخاتمه پیدا میکرد،ولی‌حالامن **ازیك جای معین شروع میکنم** ودرجائیکه‌بیان من اقتضا کند و آنجائیکه لازم باشد ، مصرع را خاتمه میدهم ؛ همین‌والسلام .

مثال ذکر میکنیم ؛ همان شعر ابتدای مقاله را درنظرمیگیریم ؛

یکی از بحور متداول شعرفارسی : بحر رمل‌است‌که‌کامل آن یعنی‌بحررمل

مثمن سالم هرمصرعش(بامیران قراردادی واصطلاحی معمول قدیم) چنین تق
میشود : « فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن » مثل این شعر :

« آفتابا از سر میخانه مگذر کاین حریفان
یا بنوشندت که جامی یا ببوسندت که یاری »

ازناخنهای این بحر، بحررمل مثمن مخبون (مقصور یا مخذوف)ا
که ارکان هر مصرعش چنین‌است (فعلاتن) یا فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا
مثل این شعر سعدی :

بامدادان‌که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

و یك شاخهٔ دیگر از همین بحر ، بحر رمل مسدس مخبون است که چ
تقطیع میشود : (فعلاتن) یا فاعلاتن فعلاتن فعلات مثل این شعر ایرج

« ای خدا باز شب تـار آمد نـه طبیب ونه پرستار آمد »

چنان‌که می بینیم این شاخه ازبحررمل با «فاعلاتن» یا « فعلاتن»
شروع میشود وبه « فعلات» یا «فعلن» یا «فعلان» خاتمه پیدا میکند و درین
دو (یعنی شروع وخاتمه) یك یا دو فعلاتن میآید، بنابراین‌که مسدس
مثمن باشد .

شاعر قدیم ملزم بودکه وقتی‌شعری‌دراین بحر میسرود ، از ابتدای شع
آخرهمه مصرعهای شعرش باهم ازنظر تعداد فعلاتن فعلات هایکسان باش
به تعبیر دیگر،مجبوربود طول همه مصرعهایش یك اندازه و متساوی باشد
چنان‌که قصیده سعدی ومثنوی ایرج ، که ازهرکدام یك بیت دربالا
شد ، تاآخر چنین است . یعنی همه مصرعهای قصیدهٔ سعدی هموزن: فعلا
فعلاتن فعلاتن فعلات است و همه مصرعهای مثنوی ایرج هموزن فعلا
فعلاتن فعلات (البته باتوجه به زحافات این بحر واجازاتیکه شاعر داردبه
رکن اول را جائزاست‌که فاعلاتن بیاورد ورکن‌آخررا فعلن یا فعلا
اما نیما خود را ملزم به رعایت همین یك‌قید نمیداند ومیگوید درست ا
که برداشت من ازحیث مایهٔ اصلی درهمین فعلاتن هاست واحیاناً با فعلا
مصرع را خاتمه میدهد اماخود را مجبور نمیدانم‌که درهرمصرع یك مقدارتعد
فعلاتن بیاورم ؛ هرجا بیان من اقتضا کند، همانجا مصرع را تمام میکنم
خواه یك فعلاتن یا فعلات باشدخواه پنج یاشش یاهرقدرلازم دارم فعلا
درمیان ابتدای مصرع تا انتهای‌آن بیاید .

حالا این شعر نیما راکه درهمان شاخهٔ بحر رمل است (همان‌که د
شاهد مذکور سعدی مثمن و ایرج مسدس‌آنرا ساخته اند) مصرع مص
تقطیع میکنیم :

---

۱ ـ شاعر مختار است در ابتدای مصرع از هر دو استفاده کند
به المعجم و عروض همایون در بحث رمل رجوع کنید .

« میتراود مهتاب	فاعلاتن فعلات
میدرخشد شبتاب	« «
نیست یك‌دم شکند خواب به‌چشم‌کس ولیك	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
غم این خفتهٔ چند	فعلاتن فعلات
خواب درچشم ترم میشکند	فاعلاتن فعلاتن‌فعلن
نگران با من استاده سحر	فعلاتن فعلاتن فعلن (زحافیکه خارج ازقاعده قیست ورواست)
صبح میخواهد ازمن	فاعلاتن فعلاتن (« « « «)
کز مبارك دم او آورم این‌قوم به جان باخته را بلکه خبر	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
درجگرخاری لیکن	فاعلاتن فعلاتن
از ره این سفرم میشکند	فعلاتن فعلاتن فعلن
نازك‌آرای تن ساق‌گلی	فاعلاتن فعلاتن فعلن
که به جانش کشتم	فعلاتن فعلن
وبه‌جان دادمش آب	فعلاتن فعلات
ای دریغا به‌برم میشکند	فاعلاتن فعلاتن فعلن
دستها میسایم	فاعلاتن فعلن
تادری بگشایم	«
برعبث میپایم	«
که به درکس آید	«
در و دیوار بهم ریخته شان	فعلاتن فعلن
برسرم میشکند	فعلاتن فعلاتن فعلان
میتراود مهتاب	فاعلاتن فعلن
میدرخشد شبتاب	فاعلاتن فعلات
مانده پای‌آبله ازراه دراز	« «
بردردهکده مردی تنها	فاعلاتن فعلاتن فعلات
کولبارش بر دوش	فعلاتن فعلاتن فعلن
دست اوبردر ، میگوید باخود :	فاعلاتن فعلات
	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن (زحافی‌که مجاز است)
غم این خفتهٔ چند	فعلاتن فعلات
خواب درچشم ترم میشکند	فاعلاتن فعلاتن فعلن

* * *

دیدیم‌که این شعر ـ که یکی‌از شعرهای زیاد معروف نیما ست ـ با حفظ مایهٔ اصلی‌همان شاخه از بحررمل سروده شده است و همه مصرعهایش وزن

دارد وخارج ازمیزان نیست و اگر بعضی‌جاها سکته دارد ، نظیرعمان سکته‌هائی است‌که درشرهمه شعرای بزرگ گذشته ــ مخصوصاً خداوندان سبك خراسانی‌و پیشوایان شعر وصاحبان زبان ما یعنی شاعران قبل ازمغول ــ فراوان است .

استفاده‌کردن از تغییرات داخلی وزن (زحافات مجاز) طبق سنن قدیم در حیطهٔ اختیارات شاعراست. منتها این‌جا پایهٔ‌کار براینست‌که مصرعها به‌مقتضای بیانی‌که شاعر پـابندآن بوده ،گاهی‌بلند وکوتاه اختیار شده است . پس معلوم شدکه این‌گونه شعرها موزون است و دارای وزنـی است منشعب از اوزان قدیم شعر فارسی .

قافیه نیز دراین شعر هست . پیداست‌که برای زیبائی وآراستن بیان ، به خاطرتأثیر ونظم بیشتر ، ازاین وسیله یعنی قافیه نیزاستفاده شده است وشبیه به‌مسمط قافیهٔ اصلی‌درآخربندها درکلمات : ترم ، سقرم ، ببرم وتکرار زیبای ترم رعایت شده است‌و پس از آن میشکند آمده‌که ردیف شعراست ونیز در هر بند قوافی دیگر هم و جود دارد مثل : مهتاب ، شبتاب ، سحر ، خبر ، میسایم . بگشایم ، میبایم فرم‌عم‌مسمط مانندی است درپنج بند .

ازنظر محتوی ومطلب هم شعربسیار لطیف وزیباست ، با ابهام دلپذیری که بیشترشایستهٔ شعراست ، با بیانی کنائی واستعاری ، تردید واضطراب و نگرانی وحسرت واندوه شاعر را در آستانهٔ راهیکه مردد است درآن قدم بگذارد یانه، و در برابرکاخی فرو ریخته و مردمی‌خواب‌آلوده وبی‌غم، نشان میدهد .

این تردید ودلهره‌ئی‌است‌که نسل‌معاصر را دربرگرفته‌که میترسند ازتلاش ونبرد طرفی بر نبندند و در و دیوار بهمریخته (چنان‌که بسیارآزموده‌اند) بر سرشان بشکند . ازنظرتعبیرات نیزاغلب لطیف وشاعرانه‌است وگاهی‌به‌غایت زیبا. پرتوماه رابه تراوش مهتاب و بخواب ماندن را بهشکستن خواب درچشم ، تعبیر کردن وبسی‌لطائف دیگر دریافتنی ونگفتنی‌که در این شعرهست و اصلاآفرینش چنین قصیدهٔ زیبا و بلیغی، درحدود ذوق واستعدادهای معمولی وتقلید پیشه‌کـه دیده‌ایم ومیشناسیم نیست .

ولی‌من فقط ازجهت وزن دراین شعر بحث میکردم و چنان‌که دیدیم این شعر نه‌تنها بی‌وزن وقافیه نیست بلکه بخوبی هم رعایت وزن وهم‌رعایت قافیه‌در آن شده است . اصولا من‌شعر بی‌وزن از نیما ندیده‌ام و اودراین مورد چنین عقیده داردکه :

« . . . ولی رویهم رفته ما از هرقطعهٔ شعرمتوقع وزنی مخصوص هستیم زیرا شاعر باید به‌تمام وسائل زیبائی دست بیندازد . وزن‌استکه شعررا متشکل ومکمل‌میکند ، به‌نظر من‌شعربی‌وزن شباهت به‌انسانی‌برهنه وعریان دارد . مـا میدانیم‌که لباس‌وآرایش میتواند به زیبائی‌انسان‌بیفزاید . در این صورت من‌وزن را چه‌برطبق[قواعد] کلاسیك وچه برطبق‌قواعدی‌که شعرآزاد رابه وجودمیآورد، لازم وحتمی میدانم . »

گفتیم که ارکان بحر مورد بحث اینها هستند : فاعلاتن فعلاتن .....
فعلات

شعر همراه با این وزن به ذهن شاعر آمد. یا به اعتبار دیگر ، وی پس از برآوردهای لازم ، این وزن را مناسب حالت مطلب خود یافته است. شروع میکند به ساختن شعر : میخواهد مهتاب شبی را وصف کند که مردم در زیر خیمهٔ روشن آن به آسودگی خوابیده‌اند وشاعر با اندوه آنان بیدار نشسته است. مصراع اول را چنین میسازد :

میتراود مهتاب .

جملهٔ اول سخن وسرایش او تمام شده‌است. فعلی است با فاعلش. یك جملهٔ فعلی است که بخاطر رعایت وزن یا به مناسبت دیگر، فعل بر فاعل مقدم آمده است و این درشعر ما نظائر بی‌حد و فراوانی دارد. جمله تمام شده؛ نقطه میگذارد و مصراع را خاتمه میبخشد. وزنش اینست: فاعلاتن فعلات . شاعر خود را ملزم نمیداند که بقیه فعلاتن های دیگر را هم پر کند اگر چنین فعلاتن هائی انتظار او را داشته باشند ، یا به عبارت دیگر او قبلا تعداد متساوی و معینی از فعلاتن فعلات ها در نظر نگرفته است که در قالبشان کلمه بریزد. مبنای کار او فقط حفظ حالت ترنمی و موزونی شعر است که در این مایه ازوزن به خاطر او آمده است و اورا متعهد نکرده . او تعداد معینی را مثلاشش تا یا هشت تا درمسدس یا مثمن ملتزم نیست که وقتی حرفش درمصرع اول شعر تمام شد، ناچار باشد چیزهای بیهوده وحشو بنگارد تا مثمن یا مسدس را پر کند. او ازاین حیث آزاد است ، نه مثمن پر کن است نه مسدس پر کن، اصلا طبیعی بودن کشش کلام اقتضا میکند که در اینجا مصرع تمام شود: « میتراود مهتاب.» همین . به جائی هم برخورد ندارد. بنیاد ادبیات قدیم هم زیرو رو نشده . دشنامی هم به کسی در آن نیست. والسلام. واگر نما دلتان برای «فعلات»های دیگر مسدس یا مثمن میسوزد که حیوانکها سرشان بی‌کلاه مانده، این را داشته باشید تا برسیم به مصرع بلندی .

شاعر سرودن شعر را ادامه داده تارسیده است به بیان مطلبی که جملهٔ آن بزرگتر از جملهٔ یك فعل و یك فاعل «میتراود مهتاب» است. باید بگوید صبح ازمن میخواهد که «بلکه من از نفس مبارك او برای این نوم تا سرحد جان باخته خبر بیاورم» و اگر چنین که گفتیم، میگفت جملهٔ شعریش وزن نداشت و قافیه نیز رعایت نشده بود . این جمله را باید در وزنی که انتخاب کرده است بگنجاند . آنرا چنین مینگارد :

«کز مبارك دم او آورم این قوم به‌جان باخته را بلکه خبر.»

اینجا برای کسانی که از کوتاه بودن آن مصراع دلخور بودند، جبرانی شده. وزن همان وزن است، منتها به اقتضای موقع چنه «فعلاتن» بیشتر اشغال شده‌است . شاعر که مقید به قید «متساوی» نیست، دراین مصراع ازشش تائی وهشت تائی هم در گذشته واگر مصرع به همین مقیاس مکرر میشد و بیتی به وجود میآمد، دوازده تائی میشد. وهمینطور الی آخر شعر...حکم ازلی وابدی نیست که حتماً مسدس یا مثمن وغیره باشد.

واجب نیامده که به این اجبار تساوی گردن بگذاریم که سخنان مطابق میلمان نباشد وچیزهائی کم یازیاد مطابق میل وزن بگوئیم .

حالا مربع و مسدس ومثمن نبود. نبود، اگر دراسم گذاری اصراری باشد میتوان مثلا گفت: بحر رمل مخبون نیمائی (یا: آزاد) ، بحر هزج سالم نیمائی (یا: آزاد) وقس علیهذا. بجای شماره وتعداد ارکان کلمهٔ «نیمائی» را میتوان بکاربرد که مبتکر ومبدع این بدعت منطقی واستوار دراوزان عروضی ماست، یا کلمهٔ «آزاد» را، منالبته ذکر نام مبتکر این نوع را ارجح وانسب میدانم آیندگان بیغرض این رجحان را به جای خواهند آورد. عجب روزگاری داریم! درعهدی که همه جها نیان قیود بیهوده وزاید را زیرپا گذارده اند و به آسودگی و آزادی هنرخود را عرضه میدارند وحتی درکشور خودمان کسانی سرگرم این آزمایشند که بکلی وزن را کنار گذار ندو گاهی نیز دراین آزمایش مختصر توفیقی حاصل آمده است وکوشش وتجربه ادامه دارد ، درچنین زمانی ما باید باچه حرفهاسرگرم باشیم!

باری، شایدبرای بعضی این سؤال پیش بیاید که: حالا که شاعر آزاد است، به چه دلیل وقاعده وموجبی مثلا مصراع «میتراود مهتاب» یامصراعهای دیگر در آنجاها خانمه پیدا میکند ؟ جواب این را بطور ضمنی نوشتم وباز میگویم : جا ر موجب خاتمه دادن به یك مصرع ـ چنان که من دریافته ام وخود آزموده ام ـ اینگونه موارد است :

۱ـ جمله تمام شده است و وزن لازم خود راگرفته، دیگر لزومی ندارد و ذوق رخصت نمیدهد که چیزی در دنباله آن بیاید مثل همان مصراع « میتراود مهتاب . »

۲ـ از نظر سوق طبیعی کلام، مکثی یا نفس چاق کردنی لازم است. مثلا جای آمدن ویرگول، مانند مصرع اول دومین شعر ابتدای مقال: «گر بدین سان زیست بایدیست،» (من چه بیشرمم اگر..»

۳ـ مسندالیه یامبتدائی ذکرشده (یاعبارتی وجمله‌ئی مبتدا واقع شده) و پس از آن وقف کوتاهی میشود یاوقفی نظیر این مورد، مانند :

«غم این خفتهٔ چند،» (خواب درچشم ترم میشکند)

۴ـ تکیه و توجه بخصوصی روی یك کلمه ، عبارت یا یك مبتدا میشود یا منادائی میآید که لازم است توجه خواننده به آن بیشتر جلب شود وآن مصراع مشخص باشد ومناسب تر است که بین آن عبارت یاجمله وجملهٔ بعدی ازاین نظر مختصر توقفی باشد، مانند :

آی آدمها !

۵ـ مطلب درجای آرامی سیر میکند؛ کشش وطول بیشتری لازم نیست . باید آرام وکوتاه وآهسته باشد. کوتاهی بیشتر مطلوب است وسزاوار است بین این قسمت از عبارات (مثلا قسمت آندانته) باقسمتهای دیگر فرق گذاشته شود یا برعکس سیر مطلب وموزیك ادای کلام ایجاب میکند که چند کلمهٔ تند ویك نفس وپشت سرهم، توفان وار

برمغزشنونده هجوم بیاورد (مثلاقسمت آ لگرو) گوئی موج بزرگی برمیخیزدوسپس آرام‌میگیرد. مانند: «کزمبارك دم‌او آورم این... الخ»

۶ــ وصف یا صفت یا توضیحی برای مبتدا یا بیانی که درمصرع قبل ذکرشده، میآید یامثلاجملهٔ معترضه‌ئی یاعطف بیانی؛

مانند:

«... که به‌جانش کشتم،

و به‌جان دادمش آپ،...»

۷ــ گاه لازم است کلام وجملات طولانی شعری به‌چندقسمت تقسیم‌شود زیرا (خاصه در بحورمتشابه و متساوی‌الارکان) وقتی که یك مصراع خیلی‌طولانی شود، ذهن آن لذت خاص وافسون لازمهٔ وزن را خوب‌ادراك نمیکند ومتلذذنمیشود و وزن‌ازتأثیرمی‌افتد ووظیفهٔ خودرا انجام نمیدهد. ازاین‌رو کلام به‌چندپارهٔ منقطع چندمصراع تقسیم میگردد، مانند:

«درتمام طول‌شب،

«کاین سیاه سالخورد انبوه دندانهاش میریزد،...

«وآن جهان افسا، نهفته درفسون خود،

«ازپی‌خواب درون‌تو،

«میدهد تحویل ازگوش‌تو خواب‌تو به‌چشم تو؛

«پادشاه فتح‌برتختش لمیده‌است.»

که مثلا سه‌مصراع «وآن‌جهان افسا... تا... به‌چشم‌تو» اگر بی‌وقفه در وزن و بی‌تقسیم به‌صورت چندجملهٔ پشت‌سرهم‌میآمد، پرطولانی وخسته‌کننده میشد.

۸ــ وسرانجام باید مصراع درجائی خاتمه پیداکند ومکث ووقف واشباع حرکتی یاثقیل‌کردن هجائی‌باشدکه شعر(البته دربحور متساوی الارکان) به‌صورت بحر طویلی درنیاید مگرقصد بحرطویل سرودن داشته باشیم‌که البته حسابش با اوزان نیمائی فرق داردنظیربحرطویل «ببودن یانبودن» سرودهٔ استادمجتبی‌مینوی یا بحر طویل باران سروده. آقای‌گلچین‌گیلانی و غیره، باز باین نکته خواهیم پرداخت.

* * *

توجه به‌این‌هشت نکته موجب میشودکه یك مصرع تمام‌کرده شود و اگر برای کسانی‌که این نوع سؤالی را مطرح میکنند، قانع‌کننده نباشد، ناچار باید پرسیدکه «سعدی» چرا مصراع اول این بیت را در چنین جائی خاتمه داده است؟

«دوچیز طیرهٔ عقل است: دم فروبستن

به وقت‌گفتن وگفتن به‌وقت خاموشی»

آنچه در این بیت‌آمده یا باید به سه مصرع تقسیم میشد، به پسند من، اینچنین:

«دوچیزطیرهٔ عقل‌است:

دم فروبستن به وقت گفتن ،
وگفتن به‌وقت خاموشی، »

یا یك مصراع کافی بود یعنی بی‌وقف میان دو مصراع وپشت‌سرهم آوردن هردو. این اقتضای طبیعت روایت وسخن گفتن درزبان ماست .

و «فردوسی» چرا؟ آنجاکه میگوید .

« چـو از دور دستـان سام سوار
پدید آمد ، آن دختر نامدار ، »
« دو بیجاده بگشاد و آواز داد :
که شاد آمدی ای جوانمرد، شاد. »

چرا مصراعها پس از«سام‌سوار» وهمچنین «دختر نامدار» خاتمه یافته؟ این چه‌جای مصرع تمام کردن است؟

بی‌گمان جواب اینست: «وزن مصرع تمام‌شده است. » و این تنها جوابی است که میتوان دادوالا برای نظم قدیم‌فارسی، هیچ‌دستوروالزامی درقواعدعروضی وجود ندارد که بنابه رعایت آن، مصراع تمام‌شود جز همین تمام‌شدن وپرشدن وزن ازکلمات. این‌اختیار به‌شاعرداده شده است که در هرجای جمله که‌باشد، وقتی وزن مصراع پرشد، آنرا خاتمه دهد. واین‌یکی ازبزرگترین عیوبی‌است که جملات‌شعری را ازحالت طبیعی بیان وسلامت‌لحن سخنگوئی دورمیکند ورفع‌این‌عیب که‌زائیده وزایدهٔ رعایت‌قید «**متساوی**» در اوازن است، یکی‌ازموارد اهتمام «نیما» است ، چنان‌که به‌جای خودتفصیلش خواهدآمد.

ازلوازم این حالت واین‌گونه التزام وزن، پس‌وپیش‌آمدن متعلقات‌جمله است که خلاف طبیعت‌زبان ماست وپرخوشایند نیست، مثلامتعلقات‌جمله دراین‌بیت «مولوی» ببینید چگونه پیش‌وپس‌آمده:

« خواه از نور پسین ، بستان بجان
هیچ فرقی نیست ؛ خواه ازشمعدان»

که طبیعت زبان مامقتضی‌آنست که متعلقات این جمله، مثلا، چنین‌باشد:

« (بجان بستان ، هیچ فرقی‌نیست) خواه ازنورپسین، خواه‌ازشمعدان، هیچ فرقی‌نیست؛ بجان بستان» .

این‌که معنی‌مصرعی یابیتی متعلق وموقوف برمصرع یابیت دیگرباشد (که بازنتیجهٔ التزام تمام‌کردن وپرکردن غیرطبیعی وزن است) ، درعرف بعضی از قدما نیزگاه عیب شمرده میشود ومصطلحاتی دارد ازقبیل تضمین و تصریح . شمس قیس در المعجم نوشته است : تضمین دو نوع است اول آنست که تمام [شدن] معنی بیت اول به بیت دوم‌متعلق باشد وبرآن موقوف وآن بیت‌را مضمن خوانند و . . . به‌حکم آن‌که استادان صنعت گفته‌اند که شرچنان میباید که هر بیت به‌نفس خویش مستقل‌باشد وجزدرترتیب‌معانی وتنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد ، بدین جهت تضمین را عیب شمرده‌اند پس هر چند این احتیاج [بمنی مستقل‌نبودن بیتی ومصرعی‌ازبیت یامصرع دیگر] وتعلق بیشتربود بیت معیب‌تر

باشد... الا در نظمی که برسبیل هزل وظرافت گویند،... چنان که سوزنی گفته است:

شادمان باد مجلس مستو — فی مشرق حمید دین الجو
هری آن صدر کز جواهر ال — فاظ او اهل دین ودانش ودو

لت تفاخر کنند و . . . الخ » (المعجم چاپ دانشگاه شماره ۵۵۴ ـ سال ۱۳۳۸ ص ۲۹۱ـ ۲۹۰). درعرب تصریع رائج است اما مثال بارز تصریع در فارسی چنان که مرحوم علامه «قزوینی» (در جلد دوم یادداشتهای وی ـ طبع دانشگاه به شماره ۲۵۳ـ سال۱۳۳۴ـ ص۷۷) ازمثنوی «مولوی» یادداشت کرده است : «تصریع یعنی تعلیق معنی مصراع اول برثانی :

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از — مرگ یاران و بلای محترز

ولی همچنان که « شمس قیس » دربحث نوع اول تضمین گفته است ، چنان نیست که این موقوف المعانی بودن ، عیب ناهنجاری برای شمرشمرده شود. بانحوه الزامیکه قدما نسبت به وزن داشته اند گاه ناچار بوده اند از این که معنای جمله بزرگیرا درالفاظ چند بیت تقسیم کنند . خاصه هنگامیکه داستانی میسروده اند . چنانکه «دقیقی» در «شاهنامه» گفته است :

« چه گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بربست رخت »
« به بلخ گزین شد ، سوی نو بهار — که یزدان پرستان آن روزگار، »
« مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان »

اما پیشنهاد منطقی وبدیع وپرارزشیکه « نیما » دربارهٔ وزن ارائه داده است ، این عیب تضمین و تصریع به آشکاری وزنندگی شیوهٔ قدما نخواهد بود واین نیز یکی از وجود امتیاز اوزان «نیمائی» استکه مرمت عیبی کهن میکند زیرا در این شیوه ، سیاق جمله بندی به طبیعت زبان فارسی نزدیکتر میشود و از بروز ناهنجاری بسیار میکاهد .

پس چنانکه گفتیم قدما آزاد ودرعین حال مجبوربودند درهرجای جمله که وزن پرشد، مصرع را تمام کنند : بنابراین چه الزامی هست که دراین نوع وزن آزاد «نیمائی» که میخواهیم باآن مجال بیشتر به شاعر بدهیم، این آزادی و اختیار از اوسلب شود ؟ اوهم آزاداست با رعایت وزن هرجا مقتضی بداند (که مواردا قتضا را برشمردیم وچقدراین اقتضا واختیار عاقلانه تروپرثمرتر ازاجبار قدماست) مصرع را تمام کند ، این شاعرهمه همش مصروف به آنستکه وزن برای وایجاد اجباری نکند اودراین موارد آزاد تراست، اما این آزادی بیشتر نباید بلای جانش شود که چون رعایت آن گونه اوزان متساوی را نمیکند وپرکردن مصرع در اختیار خوداوست هرجا مصرع را خاتمه داد فی الفور بگویند؛ آقا چرا این مصرع را اینجا تمام کردی

گرچه اوجواب دارد اما سرانجام مصراع دریك جائی بایدتمام کرده شود یك نفس و «لاجرعه» که نمیتوان حتی بحرطویلی خواند . در بحرطویل هم گاهی نفس چاق میکنند ویك مصرع مطول را سرانجامی میدهند . اما این شاعر بارعایت آن نکات هشتگانه که شمردم ، به مصرعها خاتمه میدهد .

امروز بسبب این که «نیما» ، پیشوا و مبتکر این گونه اوزان ، راهها

وبیده است وهموار کرده‌دشنامهارا شنیده‌است وفروخورده، دیگر کسی ازشعری که راین اوزان کوتاه وبلند سروده شده باشد، عجبی ندارد ودیگرمسخره کردنهاهم مترشده‌است . او سالهای سال حتی ازدوستان و خویشان نزدیك خود چه بسا سن ولعنها شنیده باشد وتحملهاکرده وبه قول خودش راه‌را درپیش پای نسل زه نفس انداخته . امادر ایام پیشین چنین حالی‌نبود ، دراوزان متداول کوتاه‌و لند شعرسرودن را (جز درمورد مستزادها) دلیل‌نقص شاعر میشمردند . همه جا سن وتسخربود ، برای‌کسی که مرتکب چنین گناهی‌میشد، دست میگرفتند و در ذکره‌ها ثبت میکردند . البته‌کوتاه وبلندی مصرعها درقدیم ازمقولهٔ خطاکردن ر وزن محسوب بود . مؤلف «تذکرهٔ نصرآبادی» قطعه‌ئی‌از«ملاسیری‌چرپادقانی» قل‌میکند دربارهٔ اشتباهیکه شاعردیگری به‌نام « میرزا فصیحی‌هروی» مرتکب شده بود واز دومصرع یك بیتش یکی‌بلند ویکی‌کوتاه درآمده بود.« ملاسیری » « میرزا فصیحی» میگویدچراچنین کرده‌ای‌که خلایق ترامسخره‌کنند ؛

بدنیست که‌آن قطعه را نقل‌کنیم تانحوهٔ تلقی مردم عهد صفوی دربارهٔ‌چنین گناهی معلوم شود ، صاحب تذکره مینویسد : «میرزافصیحی‌دربیتی دوبحر زده بود [ملاسیری] درآن باب‌گفته :

قطعه

ای آن‌که به بازارسخن طبع‌منیرت
بگشوده به هم چشمی خورشید دکان را
بیتی ز تو افتاده در افواه خلایق
کان بیت دهد چاشنی قند دهان را
لیك اهل نفاقش به هم از روی تمسخر
گویندکه این بیت بلندیست فلان را
یك‌مصرع‌آن چون شب‌هجران به درازی
بندی است‌گلوی خرد وگردن جان را
در کونهی‌آن مصرع جان بروز دیگر
چون روز وصال است دل غمزدگان را
میزان نه‌که از وی بتوان تفرقه‌کردن
در لحظه سبك سنگی این در گران را
باری تو همانش به ترازوی طبیعت
بر سنج‌که‌کوتاه‌کنند از تو زبان را
آن بیت‌گرانمایه همین است‌که‌کرده‌است
پر در وگهرگوش زمین را وزمان‌را :
«صبح‌ازپی‌گل‌چیدن چون‌عزم چمن‌کردم
دامن شده تن جمله‌گل‌لعل‌نشان را» (۱)

---

(۱) تذکرهٔ نصرآبادی . طبع مرحوم وحید ص ۲۷۰

مصرع اول بیت اخیر چنان‌که دیدیم بلندتر ازدومی‌است . البته خودبیت چیزی نیست‌که این همه حرف‌لازم داشته باشد اما مطلب مورد بحث و تمسخر مردم جالب است ، جای همه‌شان خالی‌امروزکه ببینندکار به‌کجاکشیده است و «نیما»ی «یوشی» چگونه «نشاید» های «شمس قیس» را «شاید»کرده است وضرب وعروض مختلف میآورد و امیدتوسی چگونه برای حقانیت این بدعت، استدلال‌میکند واز ری وروم و بغداد گواهان‌گرد وگله میکند .

خواجه نصیرتوسی در اساس الاقتباس (چاپ دانشگاه به شمارهٔ ۱۲ سال ۱۳۲۶ به تصحیح استاد مدرس رضوی ، مقالهٔ نهم ـ مقالهٔ شعر ـ) میگوید : « محققان متأخران . . .گفته‌اند . . ، شعرکلامی‌است مخیل، مؤلف ازاقوالی موزون ، **متساوی** ومقفی. . . ومعنی **متساوی** آن بودکه ارکان قول ـ که‌آنرا عروضیان افاعیل خوانند ـ درهمه اقوال متشابه بود وبه عدد متساوی . چه‌اگر متشابه نبود ، بحر مختلف شود و اگربه عدد متساوی نبود، ضرب مختلف شودو مثمن مثلا بامسدس دریك شعرجمع شده باشد . . .

پس **بیان فنی وعروضی** بدعت‌آگاهانه ومنطقی نیما درامروزن (که قبلا چند بار به اشاره ازآن‌گذشتیم و مخصوصاً بعبارات گوناگون مکررمی‌کنیم تا برای همه‌کس روشن شود و هربارنکته‌ای ازنکات‌گفته‌آید ، چنین میشودکه او سراز این قید متساوی بودن افاعیل باز زده است یعنی افاعیل عروض نیما دریك بحر، در مصرعها **متشابه** هست اما **متساوی** نیست . همچنان‌که بعضی از پیشینیان‌درمستزاد سازی اصل‌متساوی‌بودن‌را رعایت نکرده بودند، او نیزهمین‌کار را توسعه داده‌است یعنی‌در افاعیل ، تساوی تعداد ارکان‌را رعایت نمیکند ودریك بحرمسدس را بامثمن ومربع و بیشتر وکمتر میآورد و این امررا تابع اقتضای کلام درکوتاه و بلندی جمله‌ها میکند، باتوجه به‌بسیاری دقایق وجزئیات و برای احتراز از پرکردن‌اجباری قالب متساوی افاعیل ازحشوها وزواید . اینجاست سرچشمهٔ بدعت وانشعاب او واین، چنان‌که مدلل‌کردم ، امری است لازم‌ومنطقی. تازگیهای‌کار او درامر قافیه نیز تابع ودنبال همین‌کار اوست در وزن، چنان‌که قبلا اشاره‌کردیم وبه‌جای خود تفصیل‌آن خواهدآمد .

حال وطبیعت او به او الهام شعری میکند وحال وطبیعت‌آن شعر، وزن‌را به او القا میکند وحال‌و طبیعت وزن وتغنی وترنم، نحوهٔ سخن فارسی او را در مسیروزن راه میبرد وطبیعت موزونات اووشیوهٔ تصرفش دروزن نحوهٔ قافیه‌بندی را به‌دنبال دارد . این است‌که شعراو غالباً طبیعی وپاکست .

این‌که شعرهمراه باوزنش به خاطرشاعر میآید و تابعی است از الها و حالت‌معنوی وموضوع سخن ، امری است تجربی وپیشینیان نیز بدین‌نکته توجه داشته اند و درگفتارهاشان اشاره‌کرده اند واین اعتقادی است باستانی.

آموزگار نخستین ارسطو میگوید، درواقع همان طبیعت موضوع است که مارا به‌انتخاب وزنی‌مناسب‌هدایت میکند . (فن‌شعر، ترجمهٔ دکترعبدالحسین زرین‌کوب ، ص ۱۰۰) [دنبالهٔ دارد